



ورود امام حسین(ع) به کربلا/ بر حذر داشتن عمر سعد از عاقبت نبرد با اباعبدالله(ع)

در چگونگی آمدن عمر بن سعد به کربلا گفته شده است که عبيدالله بن زیاد، عمر بن سعد را فرمانده 4 هزار تن از کوفیان کرده و به او دستور داده بود ...

در چگونگی آمدن عمر بن سعد به کربلا گفته شده است که عبيدالله بن زیاد، عمر بن سعد را فرمانده 4 هزار تن از کوفیان کرده و به او دستور داده بود تا آنان را به ری برده با دیلمیانی که بر این منطقه چیره شده بودند، مبارزه کند. او برای رفتن به ری آماده می شد که موضوع قیام امام حسین(ع) پیش آمد و چون امام(ع) به سوی کوفه حرکت کرد ابن shy& زیاد، عمر بن سعد را پیش خواند و به او دستور داد نخست به جنگ امام حسین(ع) برود و چون از آن فارغ شد به سوی محل حکومت خود یعنی ری حرکت کند. به گزارش خبرگزاری مهر، پس از فرود آمدن امام حسین(ع) و یارانش در کربلا در دوم محرم سال 61 هجری، حر بن یزید ریاحی نامه shy& ای به عبيدالله بن زیاد نوشت و او را از فرود آمدن امام(ع) در این سرزمین با خبر ساخت. در پی این نامه، عبيدالله نامه shy& ای خطاب به امام(ع) نوشت و به واسطه پیکی به دست آن حضرت(ع) رساند. او در این نامه چنین نوشته بود: «اما بعد، ای حسین از فرود آمدنت در کربلا با خبر شدم؛ امیرمؤمنان - یزید بن معاویه- به من فرمان داده که لحظه shy& ای چشم بر هم نهم و شکم از غذا سیر نسازم تا آن که تو را به خدای دانای لطیف ملحق ساخته یا تو را به پذیرش حکم خود و حکم یزید بن معاویه وادار نمایم. والسلام».

نقل شده امام(ع) پس از خواندن این نامه، آن را به کناری پرتاب کرد و فرمود: «قومی که رضایت خود را بر رضایت آفریدگارشان مقدم بدارند رستگار نخواهند شد.» پیک ابن shy& زیاد به حضرت(ع) عرض کرد: یا اباعبدالله پاسخ نامه را نمی shy& دهی؟ امام حسین(ع) فرمود: «پاسخش عذاب دردناک الهی است که به زودی او را فرا می shy& گیرد.» پیک نزد ابن shy& زیاد بازگشت و سخن حضرت(ع) را به او بازگفت. عبيدالله از این سخن امام(ع) به شدت خشمگین شد و در تجهیز سپاه برای جنگ با امام(ع) همت گماشت.

ورود عمر بن سعد به کربلا

عمر بن سعد، فردای آن روزی که امام حسین(ع) در کربلا فرود آمد - روز سوم محرم- به همراه چهار هزار نفر از مردم کوفه وارد کربلا شد. در چگونگی آمدن عمر بن سعد به کربلا گفته شده: «عبيدالله بن زیاد عمر بن سعد را فرمانده چهار هزار تن از کوفیان کرده و به او دستور داده بود تا آنان را به [ری و] دستبی" برده با دیلمیانی که بر این منطقه چیره شده بودند، مبارزه کند. عبيدالله همچنین فرمان حکومت ری را نیز به نام عمر نوشته بود و او را به سمت فرمانداری این شهر برگزیده بود. پسر سعد به همراه یاران خود از کوفه بیرون رفت و در منطقه shy& ای در بیرون کوفه به نام "حمام اعین" اردو زد. او برای رفتن به ری آماده می شد که موضوع قیام امام حسین(ع) پیش آمد و چون امام(ع) به سوی کوفه حرکت کرد ابن shy& زیاد، عمر بن سعد را پیش خواند و به او دستور داد نخست به جنگ امام حسین(ع) برود و چون از آن فارغ شد به سوی محل حکومت خود حرکت کند. ابن shy& سعد جنگ با امام حسین(ع) را خوش نمی داشت از ابن shy& رو از عبيدالله خواست تا او را از این کار معاف بدارد؛ اما ابن shy& زیاد معافیت او را منوط به پس دادن فرمان حکومت ری کرد. عمر بن سعد چون چنین دید از عبيدالله مهلت خواست تا در این باره اندکی بیندیشد.

او بازگشت تا با خیرخواهانش مشورت کند؛ اما با هر که مشورت کرد او را از این کار باز می shy& داشتند. از جمله کسانی که عمر بن سعد در این باره با آنان به مشورت پرداخت خواهرزاده shy& اش حمزه بن مُعِیرَة بن شُعْبَة بود. نقل شده حمزه نزد پسر سعد آمد و گفت: دایی جان ترا به خدا قسم مبادا به مقابله حسین بروی که نافرمانی خدا کرده ای و پیوند خویشاوندی shy& ات را قطع کرده ای؛ به خدا قسم اگر همه دنیا و زمین و داراییهایش، از آن تو باشد و تو از آن دست بشویی برایت بهتر از آن است که خدا را در حالی ملاقات کنی که خون حسین را به گردن داری. عمر بن سعد به او گفت: بی shy& گمان، به خواست خدا، این کار را بر عهده نخواهم گرفت.» او این سخن را گفت؛ اما همچنان شوق حکومت بر ری را در دل داشت. گفته شده او در آن شبی که از عبيدالله بن زیاد مهلت گرفته بود تا در کار خود بیندیشد اشعاری را با خود زمزمه می shy& کرد و می گفت: «أترک ملک الری و الری رغبه ام ارجع مذموماً بقتل حسین / و فی قتله النار التی لیس دونه حجاب و ملک الری قرة عین» آیا ملک ری را ترک کنم و حال آنکه آرزوی من همان است یا آنکه با بدنامی و قتل حسین برگردم. در قتل حسین دوزخ است که بر کسی پوشیده نیست؛ ولی ملک ری موجب روشنایی چشم است.»

از عبدالله بن یسار جهنی نیز نقل شده که می shy& گفت: «وقتی به عمر بن سعد دستور داده بودند به سوی حسین(ع) حرکت کند، پیش وی رفتم؛ به من گفت: امیر(عبيدالله بن shy& زیاد) به من دستور داد به سوی حسین حرکت کنم؛ اما من این کار را نپذیرفتم. گفتم: خدایت قرین هدایت بدارت کار درستی کرده shy& ای این کار را به عهده دیگران بینداز و خود از انجام این کار

اجتناب کن و به سوی حسین نرو. سپس از نزدش بیرون آمدم. [هنوز مدت چندانی نگذشته بود که] کسی نزد من آمد و گفت: عمر بن سعد در حال جمع کردن مردم برای جنگ با حسین است. پس نزد پسر سعد بازگشتم؛ او نشسته بود و چون مرا دید روی از من برگرداند دانستم که مصمم به حرکت و رویارویی با حسین(ع) است از این‌shy& روی [بدون اینکه سخنی بگویم] از نزدش بیرون آمدم.»

عمر بن سعد نزد عبیدالله بن زیاد رفت و گفت: «خداوند کارت را به صلاح دارد! تو این کار (فرمانداری شهر ری) را به من سپرده shy& ای و مردم نیز از آن خبر یافته اند، اگر صلاح می‌shy& بینی آن را تنفیذ کن و کس دیگری را از میان بزرگان کوفه، به سوی حسین(ع) روانه کن که من برای تو در جنگ، سودمندتر و با کفایت‌shy& تر از آنان نیستم. سپس تنی چند از بزرگان کوفه را نام برد. اما این‌shy& زیاد به او گفت: نمی‌خواهد بزرگان کوفه را به من بشناسانی درباره کسی که می‌خواهم بفرستم از تو نظر نخواستم؛ اگر با سپاه ما می‌روی که بهتر و گر نه فرمان ما را پس بفرست. عمر چون اصرار پسر زیاد را دید گفت: [به کربلا] می‌shy& روم. پس با چهار هزار نفر سپاهی حرکت کرد و فردای روزی که امام حسین(ع) در نینوا فرود آمده بود به آن جا رسید.»

آغاز گفتگوهای امام حسین(ع) و عمر بن سعد

عمر بن سعد پس از آمدن به کربلا «عززه (عروه) بن قیس أحمسی» را نزد امام حسین(ع) فرستاد و گفت: «نزد او برو و بپرس برای چه به این سرزمین آمده است و چه می‌shy& خواهد؟» عززه از کسانی بود که به امام(ع) نامه نوشته بود و ایشان را به کوفه دعوت کرده بود از این‌shy& رو از رفتن نزد آن حضرت(ع) شرم کرد [و کار را به دیگری حواله کرد]. عمر بن سعد این کار را به همه بزرگانی که نامه به آن حضرت(ع) نوشته بودند، پیشنهاد کرد؛ اما آنان نیز از انجام این کار خودداری کردند. «کثیر بن عبدالله شعبی»-که مردی دلاور و بی‌shy& باک بود و چیزی جلوگیر او در کارها نبود- برخاسته گفت: «من نزد حسین(ع) می‌shy& روم و به خدا قسم اگر بخواهی او را غافلگیر کرده می‌shy& کشم؟»

عمر بن سعد گفت: «نمی‌shy& خواهم او را بکشی؛ ولی نزد او برو و بپرس برای چه آمده و چه می‌خواهد؟» کثیر به سوی اردوگاه امام حسین(ع) حرکت کرد. یکی از یاران سید الشهداء(ع) به نام أبو ثمامه صاندی چون او را دید، رو به امام حسین(ع) عرض کرد: «خداوند کارت را قرین صلاح بدارد ای اباعبدالله(ع)؛ شروترین مردم زمین که به خونریزی و غافل‌shy& کشی از همه جسورتر است به سوی تو می‌shy& آید» سپس برخاسته نزد کثیر رفت و گفت: «[اگر می‌shy& خواهی نزد امام(ع) بروی] شمشیرت را بگذار.» کثیر گفت: «نه به خدا قسم این کار را نخواهم کرد؛ من فرستاده‌shy& ای بیش نیستم پس اگر سخن مرا بشنوید پیغامی که آورده ام به شما می‌رسانم و اگر نپذیرید، از نزدیکان باز می‌shy& گردم.» أبو ثمامه گفت: «پس من قبضه شمشیر تو را نگه می‌shy& دارم آنگاه سخت را بازگو؟» گفت: «نه به خدا، دست تو به آن نخواهد رسید.» ابو ثمامه گفت: «پس پیغامت را بگو تا من از طرف تو به حضرت(ع) برسانم و گرنه نمی‌shy& گذارم به او نزدیک شوی زیرا تو مردی تبهکار هستی.» اختلاف بین آن دو بالا گرفت و کار به ناسزاگویی کشیده شد. کثیر پیش عمر بن سعد بازگشت و ماجرا را برای او بازگفت.

پس از بازگشت کثیر بن عبدالله، عمر بن سعد «قره بن قیس حنظلی» را پیش خوانده از او خواست تا نزد امام حسین(ع) برود و از او بپرسد برای چه به اینجا آمده و چه می‌shy& خواهد؟ قره به سوی آن حضرت(ع) حرکت کرد. چون نگاه امام(ع) به او افتاد به یارانش فرمود: «آیا این مرد را می‌شناسید؟» حبیب بن مظاهر گفت: «آری؛ او مردی است از طایفه حنظله از قبیله بنی‌shy& تمیم و یکی از خواهرزادگان ماست؛ من او را مردی خوش عقیده می‌shy& پنداشتم و گمان نداشتم در اینجا حاضر شود.» قره نزدیک آمد و پس از سلام به امام(ع)، پیام عمر بن سعد را به ایشان رسانید. امام حسین(ع) به او فرمود: «مردم شهرتان به من نامه نوشتند که بدین جا بیایم حالا هم اگر مرا نمی‌خواهند باز می‌shy& گردم.» [قره برخاست تا نزد این‌shy& سعد بازگردد] حبیب بن مظاهر رو به قره کرد و گفت: «وای بر تو ای قره؛ آیا نزد قوم ستمگر باز می‌گردی؟ [ایمان و] این مرد را که خدا به وسیله پدرانش ما و ترا حرمت بخشیده یاری کن.» قره به حبیب گفت: «پیش همنشین خویش باز می‌shy& گردم و پاسخ پیغامش را به او می‌shy& رسانم آنگاه در این باره فکری خواهم کرد.» سپس برخاست و نزد عمر بن سعد بازگشت و سخن آن حضرت(ع) را به او باز گفت. عمر بن سعد از این پاسخ شاد شد و گفت: «امید دارم خداوند مرا از جنگ با او معاف بدارد.» پس نامه‌shy& ای به عبیدالله بن زیاد نوشت و او را از سخن امام(ع) آگاه کرد. او در این نامه نوشته بود:

«به نام خداوند بخشنده مهربان. اما بعد؛ هنگامی که من نزد حسین بن علی(ع) آمدم فرستادگان خود را نزد او فرستادم و از علت آمدن او به این سرزمین و آنچه می‌shy& خواهد جویا شدم. حسین(ع) گفت: مردم این شهر به من نامه نوشتند و فرستادگانشان را پیش من فرستادند و از من خواستند به این جا بیایم؛ من هم آمدم، اکنون اگر آمدنم را خوش ندارند و از اندیشه shy& ای که فرستادگانشان از آن با من سخن گفته اند برگشته‌shy& اند، از همین جا بازمی‌shy& گردم.»

از حسان بن قائد (فایده) عیسی نقل شده که می‌shy& گفت: «من نزد عبیدالله بن زیاد بودم که نامه عمر بن سعد به او رسید. چون نامه را برای عبیدالله خواندند این شعر را بر لبانش جاری ساخت و گفت: «الان اذ علقت مخالبتنا به یرجو النجاة و لات حین مناص» یعنی: " اکنون که چنگال ما به او بند شده می‌shy& خواهد بگریزد اما دیگر راه فراری برای او نیست!" آن‌shy& گاه نامه می‌shy& ای به عمر بن سعد نوشت و در آن عنوان کرد: « به نام خداوند بخشنه مهربان. اما بعد؛ نامه تو به دستم رسید و از آنچه که نوشته بودی آگاه شدم به حسین بگو او و همه یارانش با یزید بن معاویه بیعت کنند و چون چنین کردند آنگاه در باره کار او اندیشه خواهم کرد. و السلام.»

چون نامه به دست عمر بن سعد رسید گفت: «گمان نمی‌shy& کنم ابن‌shy& زیاد سر سازش [با حسین(ع)] داشته باشد.»

برگرفته از پژوهشکده باقرالعلوم(ع)